

## آشفته‌گی در اندیشه‌هاست که گسستن ایجاد می‌کند نه گوناگونی آنها

پیش از این گفته می‌شد که اگر شمار همفکران ایرانی به سه نفر برسند یک حزب می‌سازند. این سخن می‌تواند تنها برای برگزیدن نام یا تشکیل یک حزب درست باشد ولی، آنگاه که همیاران دست به نوشتن اساسنامه‌ی حزب بزنند، آن حزب در همان آغاز به سه حزب جدا از هم بخش می‌شود، بخش تندرو یا چپ، بخش میانه رو یا سازشکار، بخش پسمانده یا ارتجاعی. البته این سه بخش به اینگونه از سوی همیاران سابق خود، به عنوان دشنام و ناسزا، نامگذاری می‌شوند.

گرچه گفته‌ی بالا یک شوخی است و شاید هم نیاز به پوزش داشته باشد ولی تا اندازه‌ای هم به کردار برخی از روشنفکران ایرانی شباهت دارد. البته اگر ریشه‌ی این تک روی‌ها تنها گوناگون بودن برداشت آنها از یک پدیده یا شیوه‌ی رهروی آن گروه به سوی آرمان آنها می‌بود، دیگر این شوخی بی‌مزه می‌شد. تا زمانی این گونه گفته‌ها شوخی به حساب می‌آیند که اندکی با واقعیت همسانی داشته باشند.

سخن از طنز نویسی نیست بلکه پرسشی است دلخراش در مورد دیدگاه و کردار ما ایرانیان. پرسش این است که چرا کمترین ما با یکدیگر پیوند پذیر هستیم؟ آیا تاریخ، زبان، سرزمین و بالاخره فرهنگ ما آن چسبندگی را برای پیوستگی ایرانیان روشنفکر ندارد؟ اگر ما از خود بیگانه هستیم پس می‌بایست از خود بیگانگی، که ما را از هم گسسته است، در همین گسستگی سازنده پیوند ما باشد.

چرا فرهنگ ایران، که به گفته‌ی هگل راه گشای پیشرفت تمدن در جهان بوده است، ایرانیان را به ویژه آزادیخواهان ایران را به هم پیوند نمی‌دهد؟

برای روشن شدن این گونه پرسش‌ها، که پاسخ هریک از آنها پرسش‌هایی را پدیدار می‌سازد، به یک نمونه تک روی برخی ایرانیان اشاره‌ای می‌کنم.

در شهرهای بزرگ کشور سوند این امکان وجود دارد که شهروندان خارجی می‌توانند از فرستنده‌ی رادیویی سود ببرند و از این راه نیازهای فرهنگی و اجتماعی خود را بررسی یا با هم میهنان خود همپرسی کنند. شگفتی در این است که شمار فرستنده‌های ایرانی، به سبب ناسازگاری همیاران آنها، سال به سال شاید هم ماه به ماه رو به افزایش است. گاهی می‌توان دید یک فرستنده‌ی ایرانی، که پنج همیار داشته است، پس از یکی دو سال، کشمکش یا همکاری با تنش، به سه فرستنده‌ی جدا از هم تقسیم شده است. البته به همان نسبت هم کیفیت هر کدام از آنها پایین آمده و کمتر می‌توانند برنامه‌ی سودبخشی را پخش کنند. آشوب در اندیشه‌های این خواهان را می‌توان از رشد شمار فرستنده‌های رادیویی در این شهرها تخمین زد.

اگر ما نتوانیم پنج تن ایرانی را، که خواهان مردمسالاری هستند، پیدا کنیم که یک کار ساده‌ای را با هماهنگی به انجام برسانند، چگونه باید امیدوار بود که روزی روزگاری ایرانیان به دمکراسی برسند؟ از کردار و گفتار بیشتر این جویندگان راه آزادی می‌توان برداشت کرد که در ذهن آنها مفهوم آنارشیسم با زمینه‌ی دمکراسی برابر است. ولی این برداشت تا اندازه‌ای هم درست نیست زیرا آنارشیست به هیچ ایمانی وابسته نیست، در حالیکه این کسان به یک حقیقت مطلق، که از کسانی یا کتابهایی برداشت کرده‌اند، ایمان دارند.

اندیشه و کردار آنارشیست‌ها با یکدیگر هماهنگی دارد، چون هریک از آنها، تنها سود و زیان خود را می‌شناسد، به سود و زیان دیگران فکر نمی‌کند. این است که آنارشیست‌ها نمی‌توانند با اندیشه‌ی آنارشیسم سازمانی را سامان دهند ولی یک آنارشیست می‌تواند با فرماندهی کسانی را در سازمانی گردآوری کند. البته در اینجا می‌توان از فرمانده و

پیروان او سخن گفت نه از پیوند همیاری که برای رسیدن به یک آرمان همگام شده‌اند. البته اینگونه گروه‌ها تنها از سوی کسانی نبوده است که مدنیت را رد می‌کردند بلکه، در تاریخ از کسانی هم نام برده شده است که، برای ساماندهی شهروندان یعنی مدنیت کوشش می‌کرده‌اند و البته آنها نیاز به داشتن سازمان داشتند تا بتوانند آرمانشان را دنبال کنند. در این سازمانها رهبران، که برانگیزنده‌ی اندیشه و آرمان همگانی هستند، فرمانده و پیروان آنها فرمانبردار بوده‌اند. این است که در تاریخ ایران بیشتر از قهرمانان نام برده شده است نه از سازمانها. هرگاه در تاریخ نام سازمانی هم پیدا شود، بسان سیه جامگان، سرخ جامگان یا از این نمونه، می‌بینیم که درفش این سازمانها با پیدایش رهبر آن برافراشته و با نیستی آن رهبر سرنگون گشته است.

همچنین تاریخ نشان می‌دهد راستکارترین مردم که آفرینندگان فرهنگ بوده‌اند در راه پیشرفت تمدن و بهتر زیستن چندان پیروزمند نبوده‌اند بلکه یا گمنام به زمین فرو رفته‌اند یا سالهای بسیار دیرتری به هنگام ویژه‌ای نام آور شده‌اند ولی خود آنها بیشتر در سرخوردگی پای در گریز داشته‌اند.

تنها پدیده‌ای که مردمی را در راه رسیدن به آرمان‌هایشان تا پیروزی و بهبودی یاری می‌کند آن انگیزه‌ای، منشی، شاید هم فرهنگی است که، ورای گوناگونی اندیشه‌ی آنها، آن مردم را با همدیگر پیوند بدهد.

همان گونه که قبایل ترک تا آنجا توانسته‌اند که، در یغماگری بر سرزمین‌هایی دست یابند که از روم و یونان کهن، ترکیه‌ی امروز را دارا بشوند. اکنون می‌بینیم آنها به سرزمینی که از آنها نبوده، به زبانی که کمترین واژه‌های آن ترکی است، به دینی که از عربها گرفته‌اند، به تاریخی که از خشم و ستمکاری و یغماگری نام گرفته است، به تمدنی که مردمان دیگر به آنها بخشیده‌اند افتخار می‌کنند. هر چه هست این مردمان در گرفتن و دارا شدن هماهنگی، همبستگی و یگانگی داشته‌اند و دارند. قبایل ترک از راه ایران در آسیای کوچک برای خود سرزمینی، هویتی و فرهنگی ساخته‌اند که آنها را به هم پیوند داده است و آنها را در راه رسیدن به پیروزی یاری می‌کند. آنها در زمانی کمتر از هزار سال کم و بیش در ردیف مردمی بسان ایرانیان رسیده‌اند که خود ایرانیان این راه را دستکم شش هزار سال پیموده‌اند.

دیگر مردمان مسلمان هم از این خوکامگی و خودپرستی، که جنبش ایرانیان را بی مایه کرده است، بری نیستند ولی در سازمانهای اسلامی سامان پذیر هستند چون اساس پیوند آنها به یکدیگر معیار و ابزارهای اسلامی و مذهبی است، پیروی از ولایت فقیه نشان باور آنها بر پسماندگی فکری خودشان است. اطاعت از اوامر الله در کشتار و غارت دگراندیشان، که پیوسته راه پیشرفت مجاهدین اسلام بوده است، پدیده‌ی چسپنده‌ای است که مسلمانان جهان را به هم پیوند می‌دهد. تفاوت سازمانهای مجاهد پرور و برخی از روشنفکران راه آزادی در این است، که فقیه مجاهد کردار خودش را با معیارها و ابزارهای اسلامی توجیه می‌کند تا هر مسلمانی او را یاری کند ولی این روشنفکران، کاستی‌های کردار دیگران را دلیل درستی و برتری پندار خود می‌دانند، خواهان این هستند که دیگران در پراکندگی شکست بخورند تا آنها به پیروزی برسند. به این سبب است که با نابودی یک فقیه مجاهد، معیار و ابزارهای اسلامی کاربرد خود را ننگ می‌دارند، در نتیجه از ستمکاری بر دگراندیشان کاسته نمی‌شود ولی با برکنار شدن یک سرکرده‌ی روشنفکر، پیروان و همفکران او با کاستی‌هایی که دارند بر جای می‌مانند و اندیشه‌ی آن روشنفکر را هرآنگونه که بخواهند به نمایش در می‌آورند یا فراموش می‌سازند.

نکته‌ی مهمی که در اینجاست این است که ریشه‌ی ناسازگاری این روشنفکران با یکدیگر از ایمان آنها به یک ایدئولوژی نیرو می‌گیرد. آنها می‌خواهند با ایمان خود به یک کس، یک مرشد، یک پیشوا یا یک کتاب برضد ایمانهای دیگران به پیکار برخیزند. چون شیوه‌ی پیکار آنها معیار و ابزار تعریف شده‌ای ندارد، ناخودآگاه همان معیار و شیوه‌هایی را بکار می‌بندند که در اجتماع اسلامی می‌شناسند. یعنی درست از روشهایی استفاده می‌کنند که شاید بر ضد آن روشها برخاسته‌اند و کردار آنها نشان می‌دهد که آنها تنها به سخن از شیوه‌های اسلامی رنج می‌برند نه به دانش. این است که نمی‌توان در مورد این گونه ناسازگاری‌ها از گوناگونی اندیشه‌ها سخن گفت بلکه این نشان آشفتگی فکری آنها است. کسی که به درستی نداند، چرا و برای چه چیز می‌خواهد به دمکراسی برسد؟ پدیده‌ی دمکراسی یا مردمسالاری چه سودی برای او در بر دارد؟ پس چگونه می‌تواند رسیدن به دمکراسی را آرمان درونی

خود بدانند. آیا چنین کسی می‌پندارد که دمکراسی یک حقیقت مطلق، بسان یک فرمول شیمی یا ریاضی است؟ آیا او نمی‌داند برای یک مسلمان حتا مطلق بودن فرمولهای ریاضی هم رخنه‌ای در ایمان او به اوامر الله ایجاد نمی‌کنند؟ اگر یک روشنفکر خردگرا نتواند با همفکرانش همگام شود پس چگونه باور دارد که او می‌تواند با جمع مردم، که ضد افکار او را دارند، به جامعه‌ی دمکراسی وارد شود؟

در بینش و منش ما ایرانیان، بیشتر از مردمان کشورهای آزاد، تضادهایی دیده می‌شوند که ورای دانایی و نادانی یا نیکی و زشتی است و این تضادها آنچنان با همه‌ی پدیده‌های زندگی آمیخته شده‌اند که هماهنگ جلوه می‌کنند.

نمونه: برخی ایرانیان از یک سو، به درستی گفتار، بررسی و کاوشهای، هر پژوهنده‌ای شک می‌برند از سویی دیگر، اگر از معرفت و دانش نویسنده‌ای به شگفت آیند، به هر گفته‌ای که در کتاب او چاپ شده باشد ایمان می‌آورند. یعنی می‌پندارند آنچه را که آنها می‌خواهند و نمی‌دانند، آن نویسنده می‌داند، و با آگاهی به نوشته‌های کتاب او از کاستی‌های آگاهی خود می‌کاهند.

از همین برداشت ذهنی است که بیشتر ایرانیان گمان می‌برند که حقیقت تنها در کتابها نوشته شده است و کسی که کتابهایی را بخواند یا دستکم نام برخی از آنها و نویسندگان آنها را بداند به بیشتر رازهای جهان هستی آگاهی پیدا می‌کند. برخی از نویسندگان ایرانی هم که کتابهایی را در گنجینه‌ی اتاق خود دارند با نامبردن شماری از آن کتابها از همه‌ی پدیده‌های تاریخی، سیاسی و فرهنگی می‌نویسند بدون آنکه خودشان راستی و درستی نوشته‌های کتابها را بررسی کرده داشته باشند.

در کتابهای برخی از نویسندگان ایرانی دیده می‌شود که آنها ناخودآگاه، با تکیه زدن بر پژوهشهای یک پژوهشگر خارجی، برای گفتار خود زیرسازی می‌کنند. در لابلای این گونه نوشته‌ها، زیرسازی‌های استوار، می‌توان دید که این نویسندگان خود نیز به نوشتارهای دیگر نویسندگان ایرانی چندان ارج نمی‌گذارند و پژوهش‌های نویسندگان بیگانه را ناخودآگاه درست تر می‌دانند. به هر روی سود نویسنده از این راه این است که پندارهای خود را با پروانه‌ی درستی درآگاهبود خواننده انبار می‌کند. بسیار پیش آمده که برخی از برداشت‌های یک پژوهشگر، کوشا و درستکار خارجی هم، پس از زمانی از سوی دیگر پژوهشگران خارجی رد می‌شوند ولی آنگونه نویسندگان ایرانی، که شاید نخستین پژوهش را حقیقت مطلق می‌دانند، نیازی نمی‌بینند تا به ژرفی در مورد درستی برداشت یک پژوهشگر خارجی درنگ کنند.

این خرده گیری نیست اگر که بگویم: بیشتر روشنفکران ما، هرگاه بخواهند که پاسخی برای پرسشهای خود جستجو کنند، آسانترین راه را برمی‌گزینند، بر درستی و راستی آن پاسخ پافشاری ندارند. حتا اگر این کسان هم خودشان پژوهشی بکنند، آن پژوهش را آنگونه می‌آرایند که پندارهای خود را با پوشش حقیقت نشان دهند. کمتر پژوهنده‌ی ایرانی را می‌بینید که پیشاپیش نتیجه‌ی پژوهش خود را نداند، یعنی از همان آغاز به دنبال این است، که آن چیزیکه برای دیگران نادرست یا نا باور می‌نماید، او آن چیز را درست و درخور باور آنها جلوه دهد. او نمی‌خواهد از راه جستجو به آگاهی تازه‌ای دست یابد بلکه او می‌خواهد پندارش را در راه جستجو به نام آگاهی جاسازی کند.

نمونه: اگر نویسنده‌ای می‌خواهد بر این باور باشد که عیسی، که وجودش از بن مورد شک است، یک ایرانی بوده است در پژوهش و نوشتارهایش مدارکی را از زمین و آسمان فراهم می‌کند که خواسته‌ی خود را در کشف یک حقیقت به گنجاند. البته او این رنج را برای خود نمایی بر خود هموار نمی‌کند بلکه او می‌خواهد دستکم از این پندار سود سیاسی ببرد. از آنجا که اندیشه و پندار هم مرز آشکاری ندارد، به همین شیوه هم نویسنده‌ای می‌تواند با پژوهشی نشان دهد که مثلاً زرتشت یا بابک خرم‌دین، ترک بوده است. البته کسانی هم خواهان و پیرو این چنین نویسنده‌ای می‌شوند که همین نتیجه گیری، یعنی همین نخود سیاه، را پیش از این در آسمانها جستجو می‌کرده‌اند و امیدی به یافتن آن نداشته‌اند. چون بیشترین آنهایی که چنین آرزوهایی را در درون خود خفته دارند، خود را هم در خور جویندگی نمی‌دانند، از شنیدن اینگونه بهره‌گیرهای نویسنده‌ای، آرزوهای خفته خود را بیدار می‌کنند و مرید آن نویسنده می‌شوند. این مریدان از هر پدیده‌ای، چه تاریخی یا فلسفی چه سیاسی یا اجتماعی آن گونه برداشتی را

می‌کنند که آن نویسنده‌ی ایدآل آنها می‌خواهد.

می‌دانیم در ایران سدها و شاید هزاره‌هاست که زمینه‌ی ارزشهای جامعه و زیستن در اجتماع از آن فلسفه‌ای است که انسان را بسان گوسفند نادان تعریف می‌کند و بر اساس این بینش است که ایرانی می‌پندارد او نیاز به رسول الله، رهبر و والیان خالق خود دارد. این چنین انسانی یا خود را سزاوار همه‌ی بی‌دادگریهایی میداند که بر او وارد می‌شوند یا به امید یک رهبر خیالی، بسان امام زمان، در رنج و ناتوانی دست پامی‌زند. گاهی هم پیش می‌آید که این رهبر در سیمای یک اندیشه، یک پندار حتا یک دروغ نمایان می‌شود و مردم درمانده را به دور خود جمع می‌کند. این است که اندیشه و بینش برخی از روشنفکران ما سامان استواری ندارد و از این آشفتگی است که هر کدام از آنها از یک سو می‌پندارد، او تنها کسی است که راه رسیدن به دموکراسی را می‌شناسد و از سویی دیگر، او نمی‌تواند بدون تکیه بر پیشوایی یک گام هم پیش برود.

بدیهی است که در این اندک نمی‌توان از بررسی یک حقیقت که بسیار هم پیچیده است سخن گفت ولی شاید اشاره‌ای، به بخش کوچکی از کاستی یا شکاف‌های، باشد که در بینش و اندیشه‌ی برخی از روشنفکران ایران دیده می‌شود. به هر روی پرسشی که برای بیشتر روشنفکران ما پیش آمده این است که هویت ایرانی چیست؟ آیا ایرانی هویتی دوگانه یا چندگانه دارد؟ یا از بن بی هویت است که او این چنین از خود بیگانه مانده است؟

از دیدگاه خود من هویت ایرانی در فرهنگ کهن و باشکوه ایران می‌باشد حتا نهن هم نیست و آشکارا درخشان است. آلودگی‌های هزارساله‌ی اسلامی است که ما را از شناخت هویت خود باز داشته است و از سویی دیگر چون ایرانی هرگز اسلام را هم با جان خود نپذیرفته است و به دروغ خود را پیرو اسلام می‌نمایاند این است که هویت دروغین او آشکار تر از فرهنگ اوست که در حقیقت آن فرهنگ هویت او را می‌سازد.

پی‌بردن به بن مایه‌ی فرهنگ ایران هم آنچنان دشوار نیست که ما امروز به این اندازه از شناختن آن ناتوان باشیم. فرهنگ کهن ایران بر روی دو پایه‌ی پرارزش بنا شده است که شاید شناخت ارزش یکی از این دو پایه برای بیشتر روشنفکران ابزار سنجش بسیار خوبی باشد تا او بتواند اندیشه و کردار خود را با آن بسنجد. پایه‌ها یا میزان سنجش در فرهنگ ایران دو واژه‌ی "راست" و "دروغ" هستند.

اگر به ژرفی به سرودهای زرتشت بیندیشیم، با همه‌ی ستمی که آگاهانه و ناآگاهانه بر آنها وارد شده، بیشتر به این دو واژه بر خورد می‌کنیم که آنها نه در زیر خشم حکمرانان زور ناپود شده‌اند و نه به خواست کسان دگرگون شده‌اند که از راه خود بینی یا کوتاه اندیشی می‌خواستند از فلسفه‌ی زرتشت ابزار قدرت ورزی بسازند. هم اینکه این دو واژه کمتر با بینش‌ها و کلمه‌های اسلامی برگردانده و تحریف شده‌اند. واژه‌ی "راست" و واژه‌ی "دروغ" هستند که از زیر تیغ فرهنگ ستیزان دوران جان بدر برده‌اند و گوهر معنا را در هسته‌ی درون خود پنهان دارند. این دو واژه تار و پود اندیشه یا آموزه‌ی زرتشت را هم می‌سازند. با آنکه انسان امروز از بررسی و درک ارزش سخنان این اندیشمند دورمانده و مزه‌ی جانبخش آنها را فراموش کرده است. او خردمندانه پیوند همه‌ی پدیده‌های آشکار و پنهان هستی را با این دو واژه نشان می‌دهد.

البته مشکل فهم بن‌مایه‌ی این واژه‌ها وجود دارد. چون ما را که دروغ پوشانده چگونه می‌توانیم درک کنیم که آزادی، دادگستری، پیشرفت، آسایش، شادی، مهر، بزرگی، دانش و ساماندهی کشور تنها در پرتو راستی امکان پذیر است، چون ما مفهوم واژه‌ی راستی را به درستی و ژرفی نمی‌شناسیم. ولی با کمی ژرفنگری می‌توانیم ببینیم که زور، ستمکاری، پسماندگی، بد بختی، رنج، پستی، نادانی، نابسامانی کشور از گسترش دروغ ساخته و آمیخته شده‌اند، یعنی نیروی دروغ در همه‌ی پدیده‌های زندگی رخنه کرده است و کمتر شایستگی در آنها برای انسان دیده می‌شود. پس اگر اندکی در این مورد بیندیشیم، درست است که به مفهوم "واژه‌ی راستی" نمی‌رسیم، ولی احساس می‌کنیم راستی آن پدیده‌ای است که اگر دروغ برادشته شود می‌توانست "راستی" جای آنرا پر کند. یعنی اگر

می‌توانست راستی جایگزین دروغ‌وندی شود تصور دورنمای آزادی و دموکراسی هم آسانتر می‌شد.

اگر ما بتوانیم پیامد این دو واژه ( راستی و دروغ ) را، در بخشی از زندگی مردمان، بررسی کنیم، نه تنها به گوهر فلسفه‌ی زرتشت نزدیکتر می‌شویم بلکه بر ما روشن خواهد شد که همه‌ی خوشبختی و بدبختی‌های مردم جهان به نسبت آمیختگی منش و کردار آنها با شیرهی این دو واژه بستگی دارد.

در کشوری که آزادی بیان نیست و در نتیجه، راستی ناشناخته، ستمکاری از دروغ رنگ حقانیت گرفته، ترس بر مردم گسترده شده، مهر در آنها کاسته و خشم بر آنها حاکم شده است، نمی‌توان از آسایش همگانی سخن گفت. اگر چه امروز " راستی " در اندیشه، گفتار، رفتار و کردار مردم ایران کمتر دیده می‌شود ولی تاریخ نویسان کهن از راستکاری و راست منشی ایرانیان با شگفتی یاد می‌کنند. همین پس که از این میان زرتشت برای نخستین بار در جهان فلسفه‌ی راستی را، در بنیاد کشورآرایی، بررسی کرده است. داستان آلودگی و بیماری راست منشی ما، به ویروس ترس و دروغ، از حکومت سلوکیان آغاز و در دوران ساسانیان به رُشد آلودگی در منش فرمانروایان گسترش یافته است، ولی در آن دوران هم راستی در فرهنگ مردم ارزش والای داشته است. با هجوم تازیان و تحمیل شریعت اسلام، دروغ‌وندی جایگزین راست منشی می‌گردد و سپس این روش، این ویروس به کوشش اسلام زدگان ایرانی روز به روز زاینده‌تر و گسترده‌تر می‌شود تا به امروز که حتا از راست گفتن و راست شنیدن آزرده می‌شویم. ما دهانمان را می‌بندیم تا کفر نگوییم، ما گوش‌هایمان را می‌بندیم تا کفر نشنویم و ما در دریای دروغ فرو می‌رویم تا مزه‌ی راستی را نجشیم. در فرهنگ ایران هم واژه‌ی " راست " همان مفهوم right را در انگلیسی و Recht را در آلمانی داشته است که در این زبانها به معنای درست و حق هم به کار برده می‌شود.

( right و Recht از واژه‌ی پهلوی ارش = راست فارسی گرفته شده‌اند)

نه تنها فلسفه‌ی زرتشت یعنی " راستکاری " می‌تواند ما انسانهای پراکنده را به هم پیوند دهد بلکه آگاهی به این سخن حافظ هم می‌توان معیار همیاری و هم بستگی ما ایرانیان گردد.

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن **که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست**

ما ایرانیان نیاز به یک فلسفه، یک اندیشه، یک منش، یک واژه‌ی درست داریم که همگی بتوانیم خود را به آن پیوند بدهیم و هویت خود را در آن باز یابیم. درست است که پدیده‌های هستند، چون میهن، فرهنگ، تاریخ، زبان، آزادی خواهی، که گمان داریم باید این پدیده‌ها پیوندهای ما مردم را استوار کنند ولی در کردارمان کمتر نشانی از هماهنگی را با یکدیگر می‌بینیم.

البته این پدیده‌ها آن نیرو را دارند که بتوانند در بیشتر روشنفکران یگانگی ایجاد کنند ولی این پیوندها مانند چسب هستند و آنگاه دو اندیشه‌ی گوناگون را به هم می‌چسبانند که دستکم رویه‌ی آن دو اندیشه به آشفتگی یا خود خواهی آلوده نشده باشند. بدیهی است که دیدگاه‌های گوناگون آفرینندگان اندیشه‌های گوناگون هستند و در گوناگون بودن اندیشه‌هاست که خرد انسان گسترده و زاینده می‌شود و این زاینده‌ی آنگاه پدیدار می‌شود که اندیشه‌های گوناگون به هم بپیوندند و با هم آمیزش کنند تا بتوانند آبستن شوند.

می‌بینیم که پدیده‌های نامبرده ما را به هم پیوند نداده‌اند برای اینکه، میهن‌مان را به بیگانه سپرده‌ایم، فرهنگ‌مان را فراموش کرده‌ایم، تاریخ‌مان را نمی‌شناسیم، زبان‌مان را به کار نبرده‌ایم، کمتر انگیزه‌ای هم برای آزادی خواهی داریم پس چگونه باید ما با هم همگام باشیم.

تا زمانیکه یک روشنفکر اندیشه و کردار خودش را از آلودگی‌های خودپرستی پاک نکند نمی‌تواند رفتار و خواسته‌های خود را با مفهوم دموکراسی هماهنگ سازد. آلودگی‌های اندیشه و خودپرستی در منش برخی از

روشنفکران ایران از دشواریهای بسیار بزرگی هستند که راه رسیدن ایرانیان را به جامعه‌ی دموکراسی سد کرده‌اند و ما برای گذشتن از این آلودگیهای ناشناخته نیاز به شناختن فرهنگ و هویت خویشتن داریم.

تا زمانی که ما پدیده‌ای، ارزشی یا اندازه‌ای را نمی‌شناسیم که از ساختار هویت ما باشد پیوندهای موجود نمی‌توانند ما را به یکدیگر بچسبانند و، در نتیجه خرد ما هم نمی‌تواند گسترده و زاینده شود، آشفستگی در اندیشه‌ها، ما ایرانیان را بیشتر از یکدیگر جدا و دور می‌سازد.

مردو آناهید

دریافت باز تاب از دیدگاه خوانندگان:

[MarduAnahid@yahoo.de](mailto:MarduAnahid@yahoo.de)

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>  
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>